کارآگاه سام و جعبه‌ی مزه‌ها



سام یک کارآگاه کوچولو بود. کلاه داشت، ذره‌بین داشت و یک دفتر مخصوص مزه‌ها.

یک روز، مامان جعبه‌ای آورد و آرام جلوی او گذاشت.

«کارآگاه سام، یک مأموریت تازه!»



«چهار مزه‌ی مخفی توی جعبه است. پیدایشان می‌کنی؟»

سام ذره‌بینش را برداشت. «مأموریت قبول!»

بعد زیر لب گفت: «نگاه، بو، دست، لب... گاز کوچولو!»



اول، یک تکه کیوی. سبز بود و پر از دانه‌های ریز.

سام بویش کرد. «بوی تازه می‌دهد!»

با انگشت لمسش کرد. «نرم است.» بعد آن را به لبش زد و یک گاز ریز گرفت.



سام لب‌هایش را جمع کرد. «اووه! ترش!»

بعد خندید. «یک‌کم هم شیرین است!»

دفترش را باز کرد و صورتی کشید که دهانش جمع شده بود.



مزه‌ی دوم، ماست با تکه‌های میوه بود.

سام قاشق کوچکش را برداشت. «ممم... ملایم است. مثل ابر!»

این بار، توی دفترش یک صورت خندان کشید.



بعد، یک تکه‌ی ریز پنیر.

«شور است! مثل دریا!»

سام دهانش را گرد کرد و همان قیافه را توی دفتر کشید. دفتر مزه‌ها داشت پر می‌شد.



آخرین مزه، بادمجان پخته بود.

سام نگاهش کرد، بویش کرد و دست زد. یک گاز کوچولو هم گرفت.

دماغش چین خورد. «اِمم... این یکی را هنوز دوست ندارم.»



دستمالش را برداشت و لقمه را آرام داخل آن گذاشت.

مامان گفت: «اشکال ندارد. توی دفترت ثبتش کن، کارآگاه.»

سام کنار بادمجان یک صورت اخمو کشید. «هنوز نه. یک روز دیگر دوباره بررسی می‌کنم.»



چند روز گذشت. سام دوباره سراغ بادمجان رفت.

نگاه کرد، بو کرد و یک گاز ریز زد.

«هوم... این بار بدم نیامد!»

کنار تصویر بادمجان، یک صورت نیمه‌خندان کشید.



سام دفترش را بست و ذره‌بین را روی آن گذاشت.

«هر مزه‌ی تازه، یک راز تازه!

اگر نخواستم، اشکال ندارد،

یک روز دیگر، دوباره بررسی می‌کنم!»